ماتریالیسم دیالکتیک



محمدرضا قربانی

برای نوجوانان

کتاب برای نوجوانان ۱

ماتریالیسم دیالکتیک

برای نوجوانان

محمد رضا قربانی

انتشارات کار ـ تهران ـ خیابان انقلاب ـ خیابان فروردین

☐ نام‌کتاب: ماتریالیزم **دیالکتیک**
☐ نویسنده : محمدرضا قربانی
☐ ناشر : انتشارات‌کار
☐ چاپ اول : مهرماه ۱۳۵۸
☐ چاپ دوم : آذر ۱۳۵۸



مقدمـــه:

این‌کتاب که‌اکنون دراختیار شما قرار دارد، ماتریالیزم دیالکتیك می‌باشد. دراین کتاب تاآنجایی که‌ممکن بود، سعی کرده‌ام مطلب را بسیار ساده بیان کنم تا بچه‌های عزیز بتوانند آن‌را درك کنند.

البته مطمئنم که این کتاب بی‌عیب نیست وحتماًهم عیب‌هایی دارد که امیدوارم درچاپهای بعدی بااستفاده از پیشنهادات وانتقادات شما این عیب‌ها رفع گردد.

محمد رضا قربانی

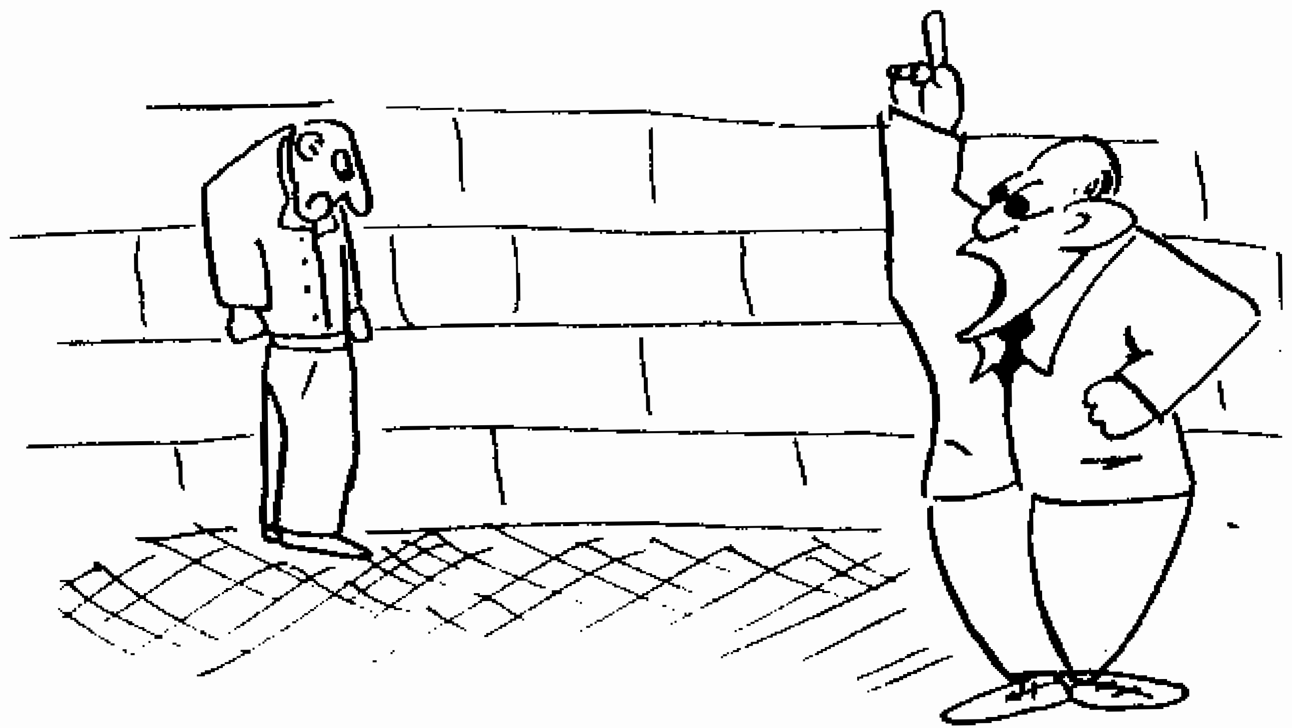
یکی بود، یکی نبود. یعنی آنوقت که آقای هگل بود، تو نبودی.



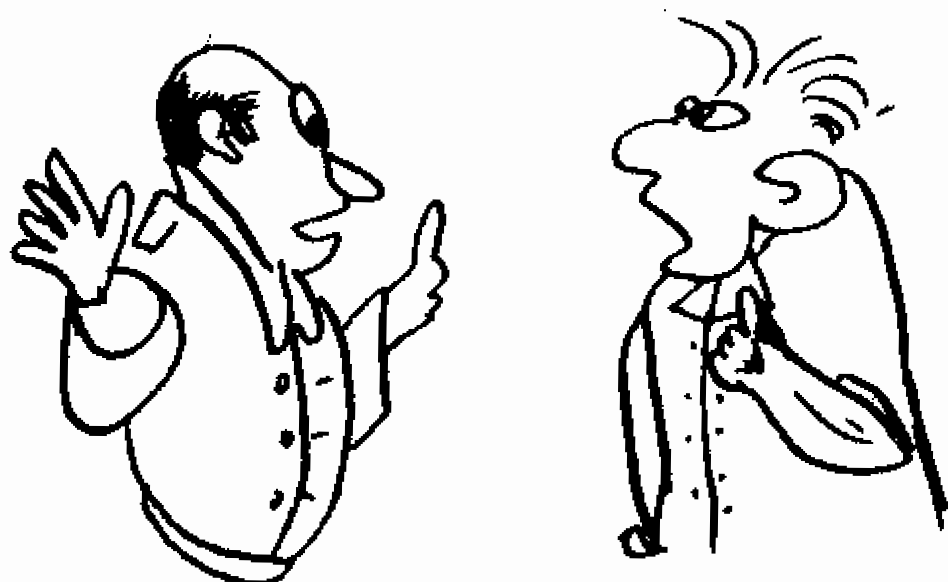
گفتیم آقای هگل؛ ببینیم او که بود.

یك روزی بچه‌ای بدنیا آمد، پدر و مادرش اسم او را هگل گذاشتند.

هگل از بچگی علاقه به‌مطالعه و تحقیق داشت و بالاخره وقتی بزرگ شد باخودش گفت: «این کارگران که در این دنیا چیزی ندارند، دلیلی ندارد آن دنیا را هم از آنها بگیریم؛ بگذار لااقل دلشان به‌آن دنیا خوش باشد! به‌خاطر همین گفت: «کارگرجان! ناراحت نباش که سرمایه‌دارها به‌تو زور می‌گویند دنیای واقعی جای دیگر است.»



روی‌هم رفته آدم بدی نبود. چون حرف حساب سـرش می‌شد و می‌گفت: «بیائید باهم بحث کنیم.» چه‌عالی! این‌را می‌گویند جدل کردن؛ به‌این می‌گویند **دیالکتیك**.



خُب بچه‌های عزیز! تا اینجا یاد گرفتیم که معنیِ کلمهٔ دیالکتیك که یك کلمهٔ یونانی است، بحث کردن می‌باشد.

(دیالکتیك دارای قوانینی است که‌در صفحات بعد راجع به آن خواهید خواند. ناگفته نماند این قوانین را هگل کشف کرد.)

یك‌روز آقـای هگل ویکی از دوستانش، گذارشان افتـاد به‌یك صحرا. آنها سخت تشنه‌شان شده بود. دوستِ هگل گفت: «ای‌کاش کمی آب گیر می‌آوردیم!»

هگل گفت: «دوست عزیز! توکه تاآنجا که‌من می‌دانم، معتقد بودی همه‌چیز خواب وخیال است و هیچ‌چیزی بطور واقعی وجود ندارد؛ چطور الان می‌گویی کاش کمی آب گیر می‌آوردیم؟ مگر آب ازنظر تو بطور واقعی وجود دارد؟ مسلماً نه.»

دوستش گفت: «بااینکه خیلی تشنه هستم و آرزو دارم چشمهٔ آبی پیدا کنیم، بازهم می‌گویم همه‌چیز وحتی آب، خواب وخیال است؛ و واقعیت ندارند.»

هگل گفت: «تو در اشتباه هستی؛ چشمهٔ آب وتمام چیزهای دیگر

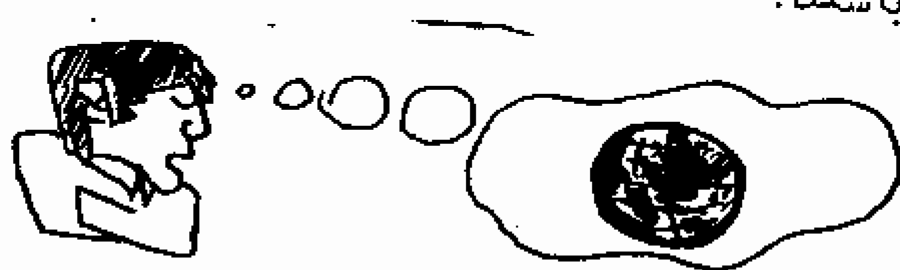
بطور واقعی وجود دارند؛ ولی آنهارا یك‌فکر قوی بوجود آورده‌است. یعنی فکر قوی، قبل از دنیا وجود داشته و همه‌چیز را بوجود آورده است. درواقع باید بگویم: **تفکر آفریننده‌ٔ جهان است.**»

دوستِ هگل گفت: «ای‌بابا! ما هردو ایده‌آلیست هستیم؛ منتهی تو ایده‌آلیست عینی هستی ومن ایده‌آلیست ذهنی.»

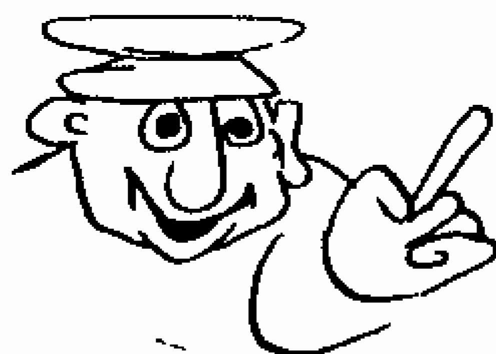
خُب بچه‌ها، حتماً تا الان متوجه شده‌اید که ایده‌آلیسم یعنی‌چه. اگر بازهم متوجه نشده‌اید، توضیح بدهم؟ هان؟ خیلی‌خب توضیح می‌دهم. ایده‌آلیسم دو بخش دارد:

۱ــ **ایده‌آلیسم عینی:** قبول دارد تمام چیزهایی را که‌در اطراف ما وجود دارند، واقعی می‌باشند؛ ولی می‌گوید روح و تفکر قوی، آنها را آفریده. منظور از تفکر قوی، خدا است.

۲ــ **ایده‌آلیسم ذهنی:** می‌گوید، تمام چیزهایی راکه می‌بینیم و لمس می‌کنیم، تصویرهایی هستند که‌در ذهن ما نقاشی شده‌اند. یعنی تمام اشیاء فقط در ذهن ما وجود دارند وخارج ازذهن نمی‌توانند وجود داشته باشند.



اجازه بدهید، این موضوع‌را بادید علمی‌تری روشن کنیم.



تمام حرف ایده‌آلیسم این سه‌چیز است:

۱ــ هرچیزی راکه ما باچشم‌هایمان می‌بینیم و بــا دستهایمان لمس می‌کنیم، درواقع وجود ندارد؛



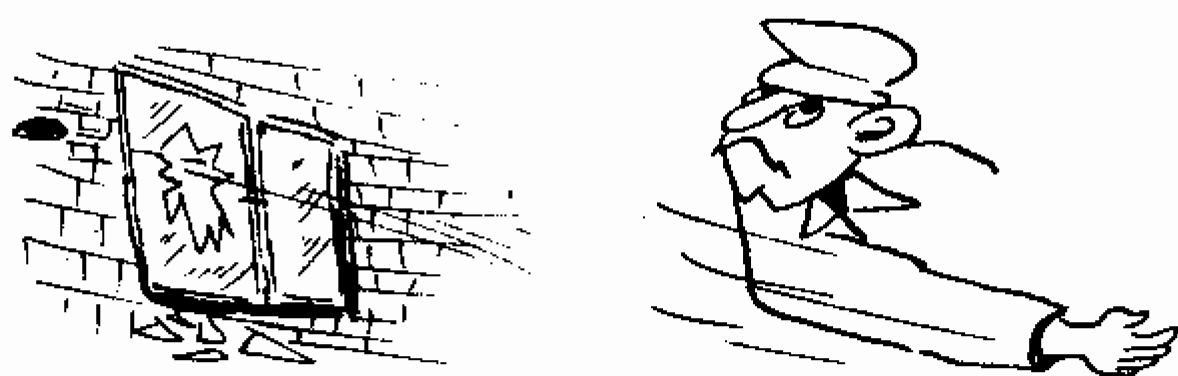
خب معلوم است دیگر؛ یعنی درذهنمان است وبیرون از ذهن نیست. چون ذهن‌ما می‌خواهد فلان‌چیز باشد.

مثلا ذهن‌ما می‌خواهد آهن باشد، می‌خواهد آب باشد، می‌خواهد سنگ باشد. می‌خواهد چوب باشد وغیره. خلاصه همه‌چیز ساختهٔ ذهن ماست.



ازنظر ایده‌آلیسم، تمام اشیاء یعنی تمام چیزها فقط درذهن‌مان وجود دارند وما خیال می‌کنیم که‌از ذهن‌مان خارج هستند!

بچه‌های عزیز! به‌نظر شما این حرف درست است؟ خب اینکه فکر کردن ندارد؛ معلوم است که درست نیست؛ به‌خاطر اینکه مثلا وقتی سنگی به‌یك شیشه می‌خورد، آنرا می‌شکند.



بنابراین اشیاء وجود خارجی دارند و تصویرهایی نیستند که در ذهنمان نقاشی شده باشند.

این یکی که خیلی خنده‌دار بود. پس همه باهم بخندیم:

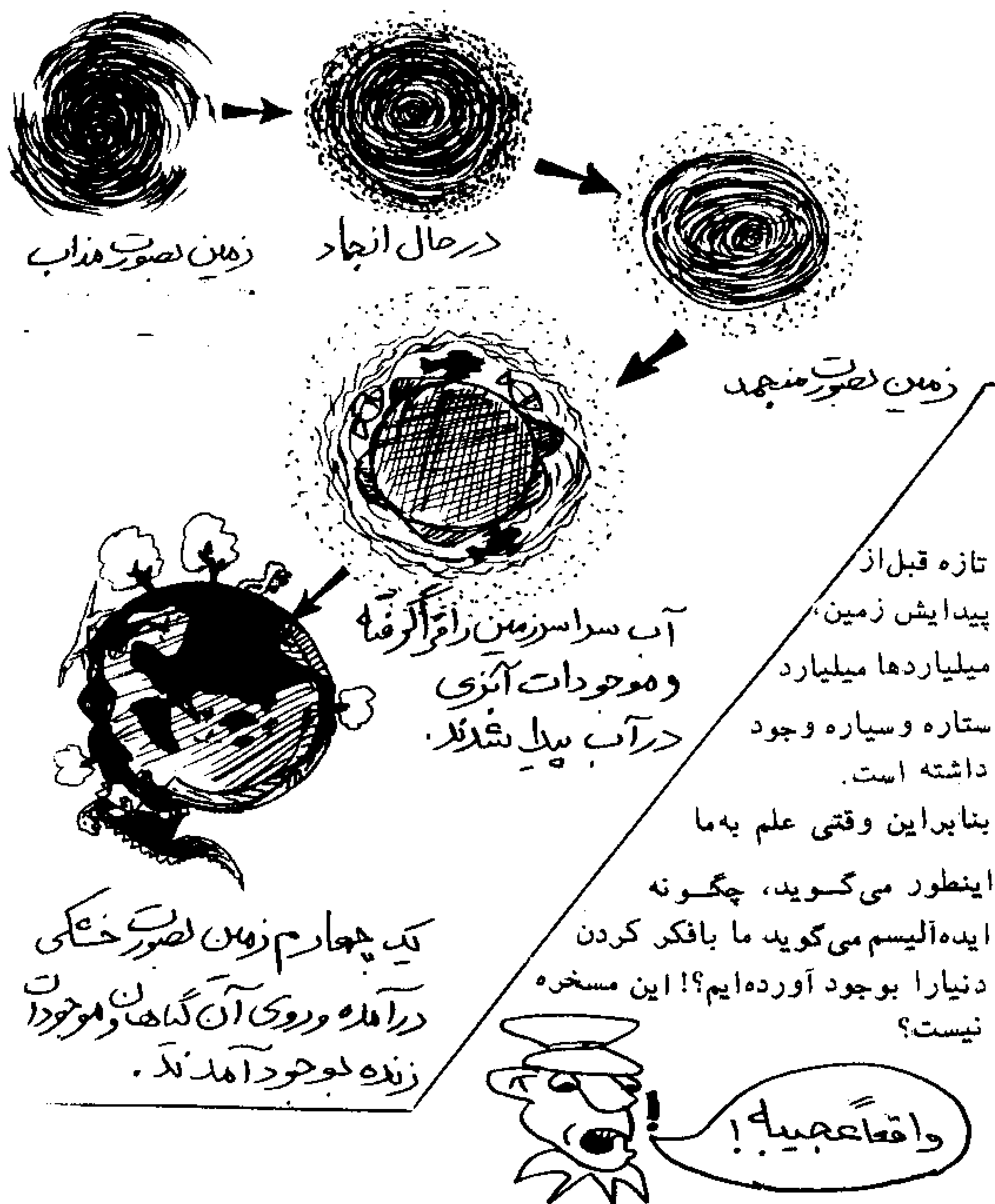
هر هر. . . . . هر هر. . . .



حالا برویم ببینیم حرف دوم ایده‌آلیسم چیست.

۲ــ ایده‌آلیسم معتقد است که‌ما با فکر کردن دنیارا آفریدیم؛ یعنی اینکه ما فکر می‌کنیم دنیا هست؛ درحالیکه دنیایی وجود ندارد و فقط فکر می‌کنیم که وجود دارد.

اگر دنیا بوسیلهٔ فکر کردن بوجود آمده باشد، پس باید اول مغز انسان بوجود می‌آمد، بعداً زمین وماه وخورشید وتمام ستاره‌ها وسیاره‌های دیگر. درحالیکه علم می‌گوید: ابتدا زمین بوجود آمد، بعد ازآن گیاه ودرخت وموجوداتی که درآب زندگی می‌کردند و موجودات خشکی وانسان بوجود آمدند.



تازه قبل از پیدایش زمین، میلیاردها میلیارد ستاره وسیاره وجود داشته است.
بنابراین وقتی علم به‌ما اینطور می‌گوید، چگونه ایده‌آلیسم می‌گوید ما بافکر کردن دنیارا بوجود آورده‌ایم؟! این مسخره نیست؟

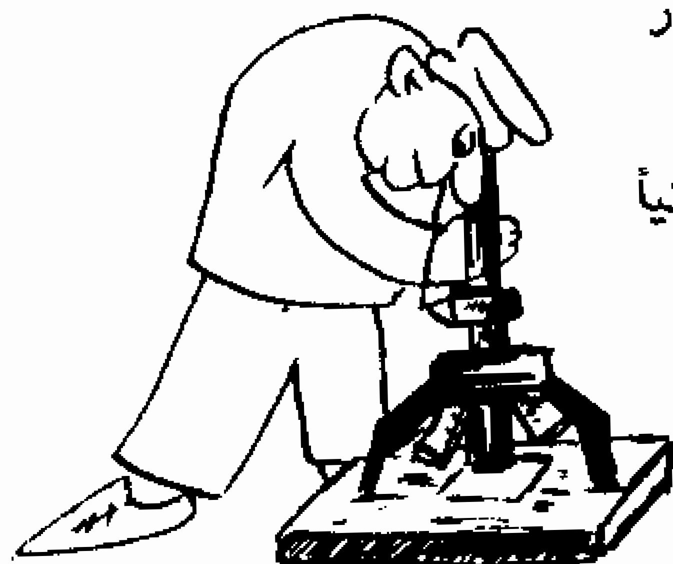
سومی‌هم دست‌کمی ازآن دو ندارد ولی قبل ازآن باید مطالب زیر را بدانیم:

سنگ یك شئی است؛ همینطور آهن ومس وچوب وخیلی چیزهای دیگر. همه وهمه شئی هستند. همه‌شان‌هم قسمتی ازفضارا پرکرده‌اند (یعنی اینکه درمکان قرار دارند.) وهم باگذشت زمان تکامل می‌یابند.
(یعنی درزمان قرار دارند.)
یك‌چیز دیگرهم به‌این اشیاء می‌گویند.
اگر گفتید آن چیست؟
کمی فکر کنید.



خیلی خب، خودم برایتان می‌گویم. بله، به‌تمام این چیزها ماده هم می‌گویند.

بچه‌های‌عزیز! به‌هرچیزی‌که، هم‌بتوانیم آنراباحواس‌پنجگانه‌مان احساس کنیم؛ وهم درمکان وزمان قرار داشته باشد، ماده می‌گویند.
اینجا برای بعضی اشکال پیش می‌آید وآن‌هم این است‌که میگویند مثلا چون‌ما میکروب‌را نمی‌بینیم، بنابراین ماده نیست!
نه‌خیر بچه‌های عزیز، اینطور نیست. اولا میکروب‌را با میکروسکوپ می‌توانیم ببینیم ثانیاً میکروب قسمتی از فضارا گرفته و بامرور زمان تکامل می‌یابد.
بنابراین درمکان وزمان قرار دارد.



دیگر شکی نیست که میکروب‌هم ماده است. گذشته ازاین، ستاره‌ها و سیاره‌هایی هستند که باما فاصلهٔ بسیار زیادی دارند وما نمی‌توانیم آنهارا باچشم‌هایمان ببینیم. ولی می‌توان بوسیلـهٔ تلسکوپ (کـه وسیله‌ای است برای دیدن ستاره‌ها وسیاره‌های دور.) بعضی از آنها را دید.



وچون درمکان وزمان‌هم قرار دارند (یعنی دارای حجم هستند وبتدریج تکامل می‌یابند.) ماده هستند.



یك سؤال: آیا انسان ماده است؟

جواب: بله، انسان‌هم ماده است، بااین تفاوت که او فکر می‌کند.

چند سؤال دیگر:

آیا تاحالا دیده‌اید که‌سنگ فکر بکند؟ ویا تاحالا دیده‌اید کـه وقتی باآهن، روی سنگ بزنند، سنگ بگوید آخ؟!

نه؛ اگر گفتید به‌خاطر چه؟ به‌خاطر اینکه سنگ وآهن وتمام اشیاء بی‌جان، نه‌مغز دارند که‌فکر کنند، ونه‌احساس دارند که‌بگویند آخ. خب تااینجارا داشته باشید.



بچه‌ها حالا می‌خواهم ازشما بپرسم آیا انسان فکر می‌کند؟

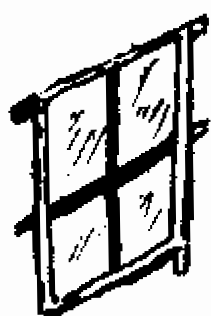
بله؛ کاملا درست است؛ انسان فکر می‌کند، انسان بامغز خود فکر می‌کند.

برگردیم سر همان اشیاء : یعنی می‌خواهم بپرسم‌که سنگ و آهن

وچوب و مس وغیره باچه فکر می‌کنند؟

















بله، درست است. آنها اصلا مغز ندارند که‌فکرکنند؛ پس برای فکرکردن باید مغزی مانند مغز انسان داشته باشند.

بچه‌های عزیز! نتیجه می‌گیریم‌که فقط مغز انسان می‌تواند فکر کند. اما مغز، خودش چیست؟مگر ماده نیست؟ بله؛ همانطورکه‌انسان ماده‌است، مغز او هم‌که جزئی ازآن می‌باشد، ماده است. علاوه براین، هم درمکان قرار دارد وهم درزمان.



بنابراین می‌توانیم بنویسیم :

اول باید مغز باشد، تابتوان فکر کرد.

یعنی ماده جلوتراز فکر می‌باشد.

شعور چیست؟ آینه‌ای رادرنظربگیرید. اجسامی که خارج ازآینه هستند، درآن‌می‌افتند.

چشم مانیز اجسام‌را می‌بیند وآنها را درمغزما می‌اندازد. یعنی تصویر اشیاء اطراف (ماده) در مغزما می‌افتند.

نتیجه می‌گیریم که شعور انعکاس ماده در ذهن یا مغز است. ماده میلیاردها سال تکامل یافته تا به تکامل یافته ترین شکل خود، یعنی مغز انسان رسیده است.

حال سئوال می‌کنم:

اگر تکامل طولانی ماده نبود، آیا مغز انسان وجود می‌داشت؟

جواب: خیر.

اگر مغز انسان بوجود نمی‌آمد، شعور بوجود می‌آمد؟

جواب: خیر.

پس می‌گوئیم: شعور از تکامل طولانی ماده بوجود آمده است.

بنابراین اگر ماده نبود، شعور هم نبود. در اینصورت ماده می‌تواند بدون شعور وجود داشته باشد؛ ولی شعور بدون ماده نمی‌تواند وجود داشته باشد؛ چون همانطور که قبلا گفته شد: شعور انعکاس ماده در مغز است و وقتی ماده نباشد، شعور هم نخواهد بود.

نتیجه این است که: شعور جلوتر از ماده نیست؛ بلکه ماده جلوتر از شعور می‌باشد.

خب حالا ببینیم این ایده‌آلیستها چه میگویند.

۳ــ سومین حرف آنها این است: فکر وشعور قبل از ماده وجود داشته‌اند و ماده را آفریده‌اند. ما در بالا ثابت کردیم که ماده جلوتر از فکر وشعور است. ماده می‌تواند بدون فکر وشعور باشد. مثل سنگ وآهن وسایر اشیاء؛ ولی تاحالا دیده‌اید که فکـر وشعور بدون مـاده باشند؟ بچه‌های عزیز! برای اینکه متوجه منظورم بشوید، به این سؤال جواب بدهید:

فکر مغزرا آفریده است یامغز فکررا بوجود می‌آورد؟



تا اینجا فهمیدیم ایده‌آلیسم یعنی چه.

حال برویم ببینیم ماتریالیزم چیست.



بچه‌ها! یادتان هست که گفتیم آقای هگل ایده‌آلیست بود؟ او چه روشی را بکار برد؟

آفرین! دیالکتیك.

چون مطلب‌دیگری ازهگل نداریم، می‌رویم سراغ آقای «فویرباخ»



یکی بود، یکی نبود؛ آقای فویرباخ بود، من‌وتو نبودیم. یك‌مادری بود که‌یك بچه داشت به‌اسم «لودویگ» این پسرهٔ شیطان وفضـول، پاك ننه‌اش‌را عاجز کرده بود.



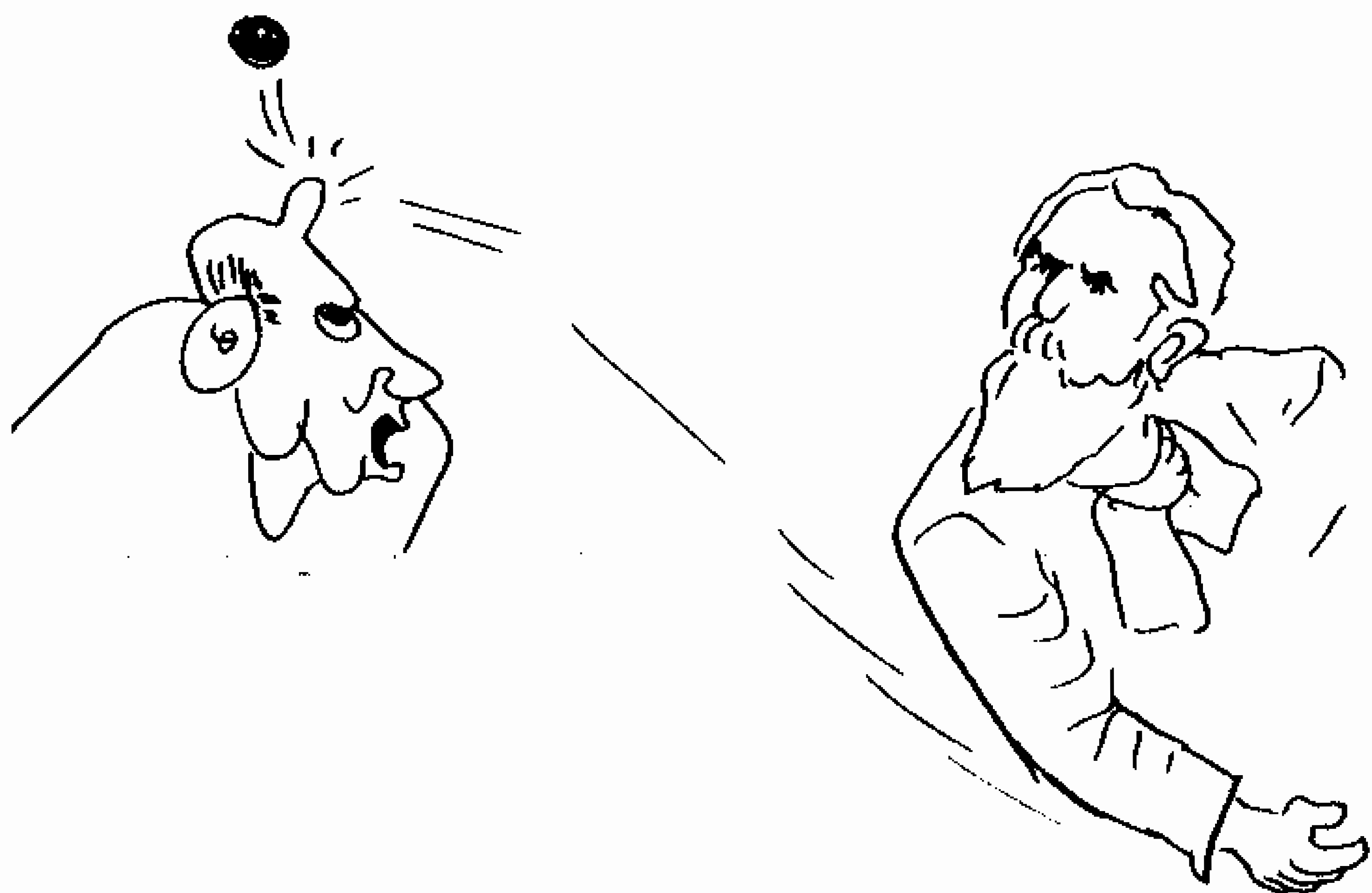
او روزی بایك ایده‌آلیست بحث میکرد. آقای ایده‌آلیست بـه‌او می‌گفت:

«باباجان! هیچی وجودندارد. این‌چیزهایی که‌در اطرافت‌می‌بینی، فقط تصویرهایی هستند که‌درذهنت نقاشی‌شده‌اند. آنطورکه‌بعضی‌ها می‌گویند این چیزها ماده است، غلط است.

ماده چیزی است که‌واقعاً وجود داشته باشد؛ ولی دراین دنیا هیچ چیزی پیدا نمی‌شود که واقعاً وجود داشه باشد. بنابراین یعنی اصلا ماده وجود ندارد.» آقای فویرباخ یك سنگ از زمین برداشت وبه آقای ایده‌آلیست گفت: «این سنگ وجود دارد یانه؟» آقای ایده‌آلیست گفت: «همانطور که گفتم این سنگ فقط درذهن ما وجود دارد، و بیرون ازذهن ما نمی‌تواند وجود داشه باشد؛ بله آقای فویرباخ! ما فقط خیال می‌کنیم که‌این سنگ واقعاً وجود دارد؛ اما باور کن وجود خارجی ندارد. توفقط وجودش را خیال می‌کنی.»

آقای فویرباخ از حرفهای ایده‌آلیست عصبانی وخسته شـد و محکم باهمان سنگ زد توسر او؛ وسرش‌را شکست. بعـد باکمـال خونسردی گفت: «حالا به‌تو ثابت شد که این سنگ واقعیت داشت؟»

بخاطر همین کارش دیگران گفتند:



«آقای فویرباخ ماتریالیست است. البته اگر بگوید ماده جلوتر ازفکر وشعور است.»

و راست‌هم می‌گفتند. چون آقای فویرباخ می‌گفت: «ماده جلوتر ازفکر وشعور است.»

ولی روی‌هم رفتـــه ازاینکه به‌او می‌گفتنـــد: «ماتـــریالیست!» عصبانی می‌شد وجواب می‌داد: «ماتریالیست باباته! ماتـــریالیست ننه‌ته!»

بله او ماتریالیست بود وخودش‌هم نمی‌خواست قبول کند.

آقای فویرباخ از فلسفهٔ هگل که‌یك فلسفهٔ ایده‌آلیستی بـــود، بدش می‌آمد، بخاطر همین، آنرا که مخلوطی از ایده‌آلیسم ودیالکتیك بود، بدور انداخت.

بدین ترتیب، فویرباخ، دیالکتیك هگل‌را که مهمترین عامل، در شناخت تکامل طبیعت وجامعه ومخالف سرسخت ایده‌آلیسم بود، با

ایده‌آلیسم، که عامل فقر وعقب‌افتادگی است، بدور انداخت. او پی نبُرد که باید دیالکتیك را ازایده‌آلیسم فلسفهٔ هگل جدا کند؛ چون تازمانی که‌ایده‌آلیسم به‌دیالکتیك چسبیده‌بود، دیالکتیك‌هم بی‌مصرف می‌ماند. بخاطر این بی‌توجهی فویرباخ، دیگران گفتند: «او ماتریالیست است؛ ولی از دیالکتیك چیزی نمی‌داند.»

عزیزان من! حتماً تااینجا کمی یادگرفتید که ماتریالیزم یعنی چه. ولی دلخور نباشید. من نمی‌خواهم همین‌طوری قضیه‌را روشن نکرده، بروم سر یك‌چیز دیگر. تا مطمئن نشوم ماتریالیزم را کاملاً یاد گرفته‌اید، دست ازسرتان برنمی‌دارم.

ماتریالیزم و ایده‌آلیسم همیشه درحال مبارزه هستند. یعنی ضد هم می‌باشند. بعداً برای شما روشن می‌شود که این مبارزه باعث تکامل ماتریالیزم می‌شود.

همانطور که‌قبلا گفتیم، ایده‌آلیسم می‌گوید:

۱ــ فکر وشعور جلوتر ازماده بوده وماده را بوجود آورده‌اند.

۲ــ اشیاء فقط درذهن وجود دارند.

۳ــ فکرما، دنیارا آفریده است.

ماتریالیزم می‌گوید: هرسه اشتباه است.

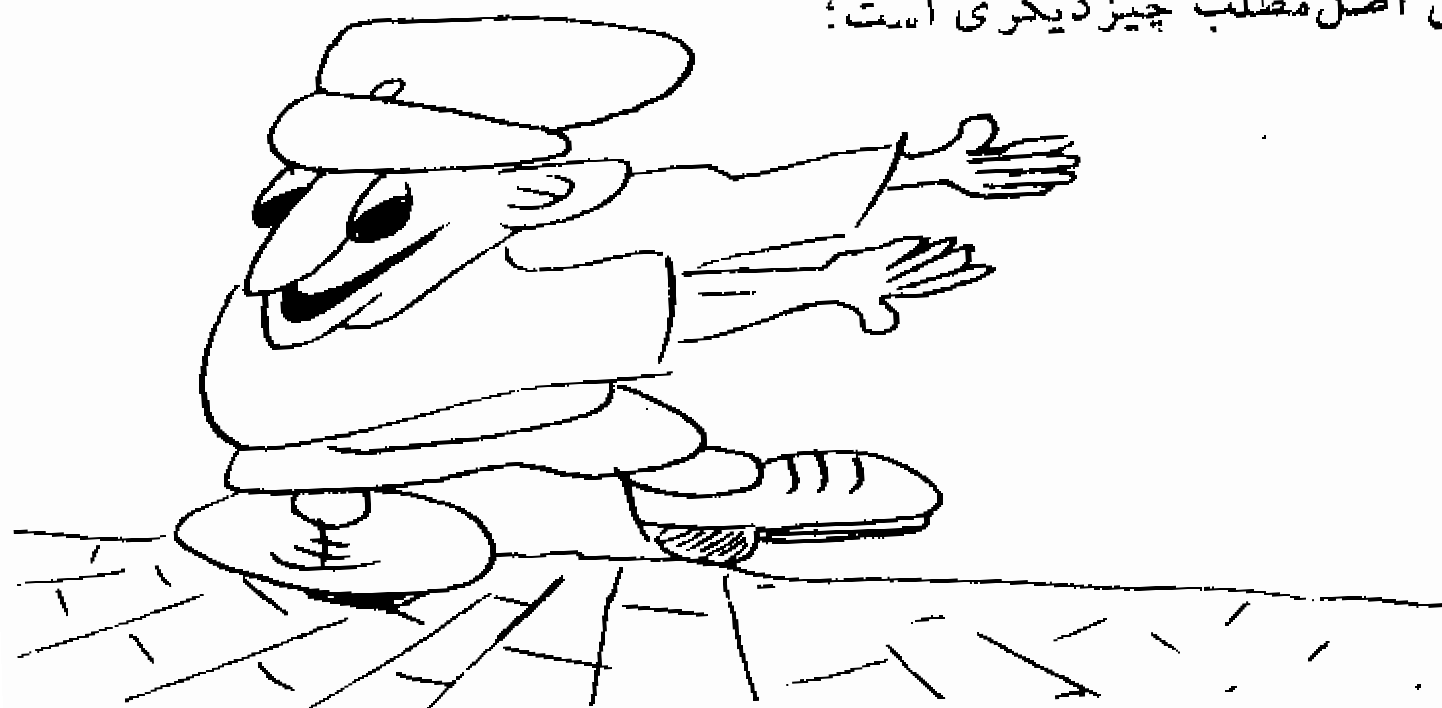
اولاــ فکر وشعور قبل‌ازماده نبوده‌اند؛ بلکه‌خود ازتکامل‌طولانی ماده بوجود آمده‌اند. وهمچنین درگذشته ثابت کردیم فکر وشعور، نمی‌توانند جدا ازماده وجود داشته باشند. مثلاً وقتی می‌گوییم فکر محصول مغز است یعنی اینکه اگر مغز نباشد، فکرهم نخواهد بود. بنابراین چون مغز نتیجهٔ تکامل طولانی ماده وتکامل یافته‌ترین شکل ماده می‌باشد، می‌گوییم اگر ماده نباشد، فکرهم نیست.

پس برایمان بخوبی روشن می‌شود که‌فکر نمی‌تواند ازماده جدا باشد؛ ولی ماده می‌تواند ازفکر جدا باشد. مثل چوب، آهن، شیشه و غیره.

ثانیاً– اشیاء، درذهن وجود نداشته؛ بلکه تمام چیزهایی که در اطراف ما هستند، خارج ازذهن و بطور جداگانه وجود دارند وواقعی می‌باشند؛ درنتیجه رؤیا وخیالات نیستند.

ثالثاً– ما با فکر کردن، دنیارا بوجود نیاورده‌ایم. چون اول مغز داشتیم، بعد توانستیم فکر کنیم. گذشته ازاین مغز، خود به‌خود به فکر نمی‌افتد؛ واین دنیای خارج ازذهن (ماده) است که موجب میشود مغز فکر کند. به‌عنوان مثال: وقتی باران می‌آید، مغز به‌فکر می‌افتد که چرا باران می‌آید؟ یاچرا آسمان رعد وبرق می‌زند؟ یا چگونه روز وشب می‌شود؟ وغیره.

بنابراین. این افکار ما نیست که دنیارا آفریده، بلکه این‌دنیا (ماده) است که افکار مارا بوجود می‌آورند. خب این‌هم از ماتریالیزم ولی اصل‌مطلب چیزدیگری است؛



آن‌هم ماتریالیزم دیالکتیک می باشد.

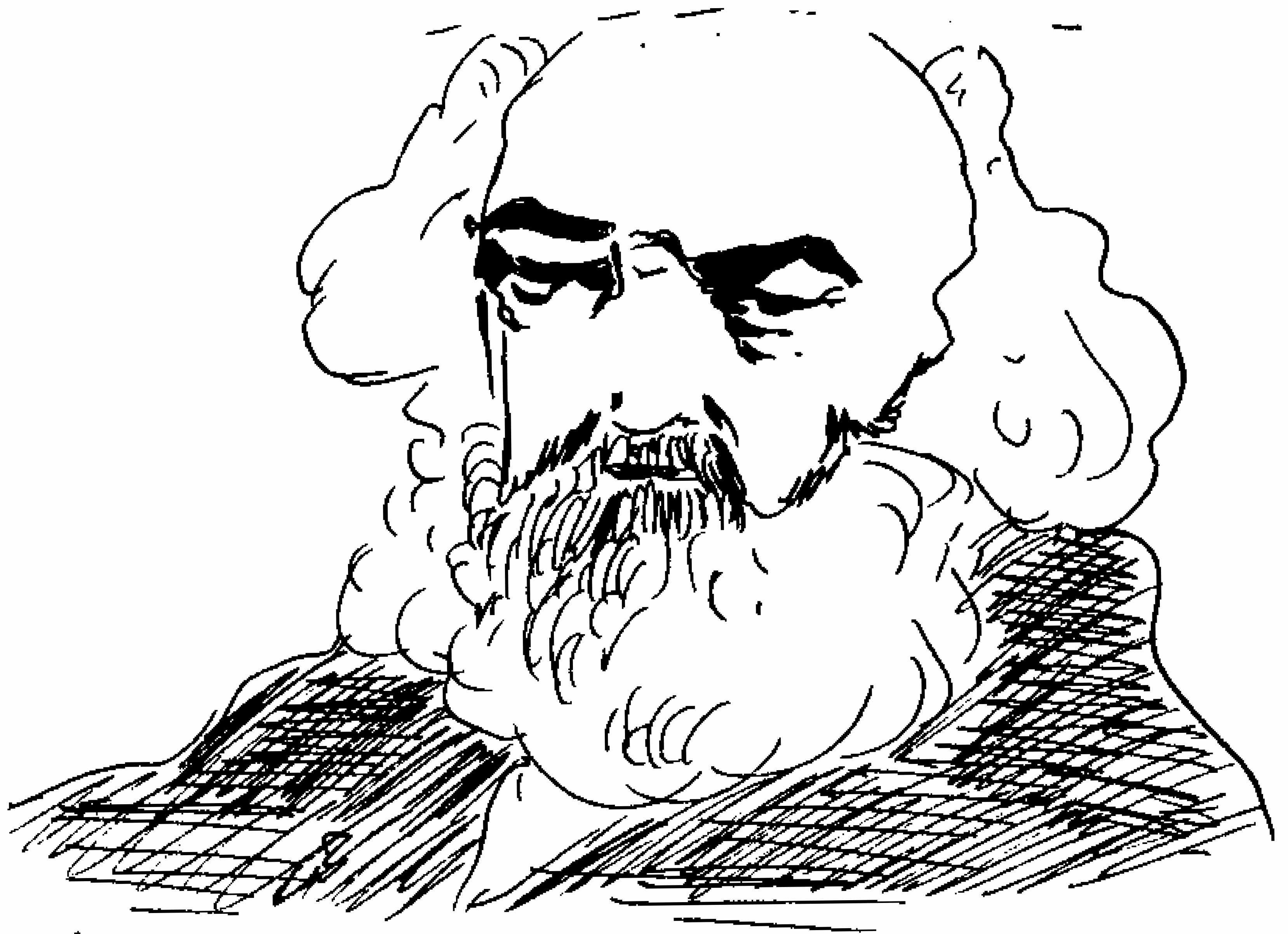


بچه‌های عزیز! آقای هگل وآقای فویرباخ که یادتان هست؟

یك یادآوری می‌کنم.

آقای هگل، ایده‌آلیستی بودکه قوانین دیالکتیك‌را کشف کرد. ولی آقای فویرباخ، ماتریالیستی بودکه دیالکتیك هگل‌را همراه ایده‌آلیسم او بدور انداخت.

فلسفهٔ هگل مخلوطی از ایده‌آلیسم و دیالکتیك بود؛ فلسفهٔ فویرباخ، ماتریالیزم بدون دیالکتیك.



یکی بود، یکی نبود؛ غیراز من وتو، خیلی چیزها بود. یك‌آقای مارکسی بود که فیلسوف بزرگ و دانشمندی بود. او ازظلم وستمی که‌از طرف سرمایه‌داران به‌کارگران می‌شد، رنج‌می‌برد. آقای‌مارکس خودش‌هم درفقر وبی‌چیزی زندگی می‌کرد؛ بطوری که سه‌بچه‌اش در اثر گرسنگی مردند. بااینحال او به‌فکر خود و خانواده‌اش نبود وحتی حاضر بود همهٔ هستی خودرا برای نجات طبقهٔ کارگر (پرولتاریا) فدا کند. او تمام زندگیش را صرف پیداکردن راه رهایی بـرای کارگران کرد؛ زیرا طبقهٔ کارگر، درزمان مارکس، بشدت تحت‌فشار بوده و بی‌رحمانه ازطرف کارفرما استثمار می‌شد. خلاصه، پس از سالها تحقیق و تحصیل، بتدریج متوجه شدکه دیالکتیكِ هگل عامل مهمی درپیشرفت وتکامل شناخت ما ازجهان می‌باشد؛ ولی چون در

زنجیر ایده‌آلیسم گرفتار است، بی‌استفاده مانده. همچنین متـوجه اشتباه فویرباخ شـد و ازاو به‌خاطر اینکـه دیالکتیکِ هگل‌راهم بـا ایده‌آلیسم هگل، دور انداخته انتقاد کرد.

بنابراین خود او ایده‌آلیسم هگل را بدور انداخت و دیالکتیکِ آنرا که‌رنگ ایده‌آلیستی داشت، برداشت وبا استفاده ازماتریالیزم فویرباخ، فلسفه‌ای بوجود آورد که ترکیبی از ماتریالیزم و دیالکتیک بود.

او بدین ترتیب به دیالکتیک، جنبهٔ ماتریالیستی داد و فلسفه‌را درخدمت بشر گرفت.

برای اینکه مطلب برایتان بهتر روشن شود، کاری راکه مارکس درطول سالها رنج وزحمت، انجام داد، به‌این صورت می‌نویسیم:

ماتریالیسم **غیر دیالکتیک (فویرباخ)**
ایده‌آلیسم **دیالکتیک (هگل)**

«غیر دیالکتیک» را ازفلسفهٔ فویرباخ و ایده‌آلیسم‌را از فلسفهٔ هگل خط می‌زنیم.

ماتریالیسم **~~غیر دیالکتیک~~ (فویرباخ)**
~~ایده‌آلیسم~~ **دیالکتیک (هگل)**

از ترکیب ماتریالیزم فویرباخ و ایده‌آلیسم هگل، بدست‌می‌آید:



حال ببینیم ماتریالیزم دیالکتیك چه می‌گوید:

بچه‌ها حتماً می‌دانید قندرا ازچغندر قند درست می‌کنند. یاکاغذ را، ازچوب درخت می‌سازند. همینطور ازنفت، قیر برای آسفالت خیابانها و گازوئیل وبنزین، بدست می‌آید. حال اگر آن‌چیزی که قندرا ازآن بدست می‌آورند، نباشد، قندهم نخواهد بود. ویا اگر نفت نباشد، قیر وگازوئیل وبنزین‌هم نخواهد بود.

درطبیعت، هرچیزی‌را که‌در نظر بگیریم، ازچیز دیگری حاصل شده است. درنتیجه می‌گوئیم:

تمام اشیاء به‌هم وابسته هستند و روی یکدیگر تأثیر میگذارند.

خشکسالی، قحطی‌را همراه خودش می‌آورد. نظام سرمایه‌داری، فقر وگرسنگی‌را بوجود می‌آورد. انقلاب کارگری، سرمایه‌داران‌را درهم می‌کوبد.



خشکسالی یك پـدیدهٔ طبیعی است که قحطی را بدنبال خـود می‌کشد.

نظام طبقاتی (برده‌داری، فئودالیزم و سرمایه‌داری) کـه پدیده‌ای است اجتماعی، فقر وگرسنگی را بوجود می‌آورد. انقلاب کارگری که پدیده‌ای است اجتماعی، پدیدهٔ دیگری را که نابودی سرمایه‌داری وجانشین شدن سوسیالیزم است، بدنبال دارد. بنابراین پدیده‌ها نیز نمی‌توانند ازهم جدا باشند وبه‌هم وابسته‌اند.

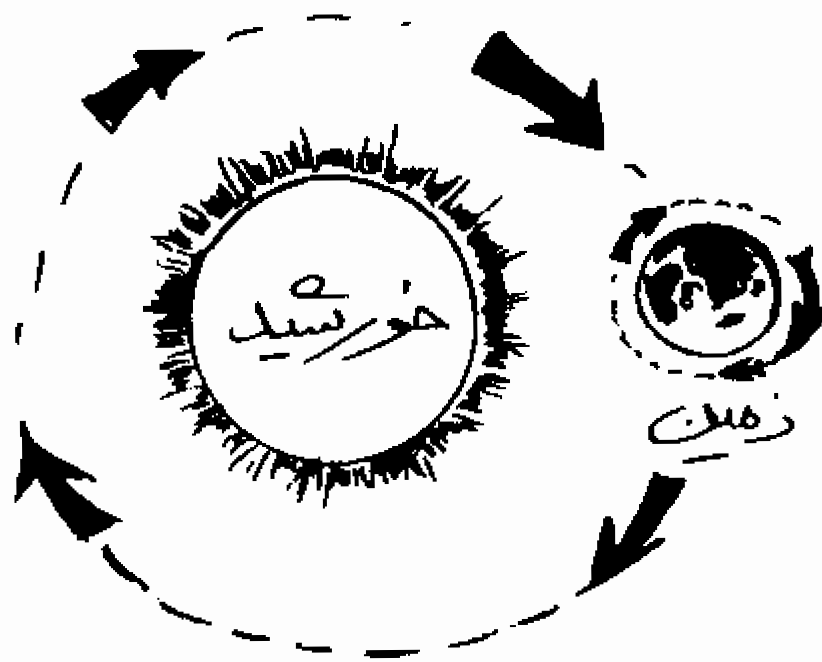
دراینجا می‌توانیم بگوییم:

طبیعت مجموعه‌ای است از اشیاء وپدیده‌ها که بایکدیگر ارتباط دارند. یعنی جدا ازیکدیگر وجود ندارند.

* * *

دیالکتیك مارکس می‌گوید: به‌هیچ وجهی طبیعت درحال آرامش وتوقف نیست؛ بلکه همیشه درحال حرکت وترقی وتکامل می‌باشد. ممکن است جسمی ظاهراً ساکن یعنی بی‌حرکت به‌نظر برسد، ولی درواقع دارد حرکت می‌کند.

سنگی‌را درنظر بگیرید؛ اول خیال می‌کنید بی‌حرکت است؛ اگر کمی بیشتر دقت وفکر کنید، می‌بینید نه، درحال حرکت می‌باشد. سنگ نسبت به‌زمین بی‌حرکت است ولی درواقع بازمین هـر ۲٤ ساعت یکدُور می‌زند وهرسال، یك‌بار بدور خورشید می‌چرخد.



همیـ اور تمام اشیاء جهان درحال حرکت و تکامل هستند.

موجودات نیمه‌خـزنده‌ای درقدیم، روی زمین زندگی می‌کـردند که به‌آنهـا دایناسورها می‌گفتند.



در اواخر زندگی آنها، پستانداران کوچکی پیدا شدند وشروع به‌رشد کردند؛ ودر همان حال دایناسورها نیز بتدریج درحال ازبین رفتن بودند.

ازاین پدیده ما دو نتیجه می‌گیریم: یکی اینکه در طبیعت، چیزی بوجود می‌آید ورشد می‌کند و تکامل می‌یابد وچیزی نابودشده، تبدیل به‌چیز دیگری می‌شود. دیگر آنکه چیزهایی که ظاهراً مهم و پایدار بنظر می‌رسند ولی‌درواقع رو به نابودی هستند، قابل‌اهمیت نیستند.

باید به‌چیزهایی اهمیت داد که ظاهراً ناپایدار به‌نظر می‌رسند اما تازه پیدا شده‌اند و می‌خواهند رشد کنند و تکامل یابند. بنابراین

از کوچکترین ذرّه گرفته تاخورشید، همه درحال پیدایش ونابودی دائمی، بدون اینکه حتی یك لحظه این پیدایش ونابودی قطع بشود، درحال جنبش وتحول هستند.

بچه‌های عزیز! مقداری آب‌را درظرفی بریزید وحرارت دهید.



آب بصورت بخار درمی‌آید. پس حرارت، آب‌را جوش می‌کند. وقتی آب ازحالت سرد بودن به‌طرف جوش شدن حرکت می‌کند، این حرکت آرام آرام است وبه‌آن **تغییر کمی** می‌گویند.

وقتی آب جوش می‌شود، بطور ناگهانی وسریع به‌بخار تبدیل می‌شود.

یعنی آب ازحالت مایع به‌حالت گاز (بخار) درمی‌آید.

پس آب تغییر کرده است. به‌اینگونه تغییر، **تغییر کیفی** می‌گویند.

نتیجه می‌گیریم: تغییر کمی تدریجی وآرام آرام است ونمی‌توان آنرا دریك لحظه احساس کرد. درحالیکه تغییر کیفی کاملا ناگهانی وسریع است؛ بطوریکه می‌توان آنرا احساس کرد.

دیالکتیك مارکس می‌گوید: تکامل، نتیجهٔ رسیدن تغییر کمی به تغییر کیفی است؛ ویا به‌عبارت دیگر وقتی تغییرات کمی به‌تغییرات کیفی می‌انجامد، تکامل حاصل می‌گردد. وقتی می‌گوییم همه‌چیز در حال رشد وتکامل می‌باشند، یعنی اینکه هرچیزی یك تاریخ دارد. تاریخ پیدایش وتکامل. مثلا زمین میلیاردها سال پیش بصورت تودهٔ مذاب بوده است. میلیون‌هاسال گذشت تاحالت مذاب خودرا بتدریج ازدست داد. سردشد. میلیاردها سال طول کشید تا گیاهان و موجودات آبزی وکوهها وموجودات خشکی روی آن پدید آمد وبالاخره به‌اینجا

رسید. بنابراین می‌گوییم زمین یك تاریخ دارد. (تاریخ زمین بطور مختصر از نظرتان گذشت.)

بطور کلی دیالکتیك، تاریخ تکامل طبیعت وجامعه را مطالعه می‌کند ومیگوید مثلا زمین چه‌بود، چه‌شده، وچه میشود.



اگر یك ماشین به کوه بخورد، جلوی آن ازحالت اول به‌حالت خرد شده‌ای در می‌آید. این‌هم تغییر استِ ولی باتغییر کمی وکیفی فرق می‌کند؛ چون اگر رانندهٔ ماشین احتیاط می‌کرد، این تغییر بوجود نمی‌آمد. پس جلوی این تغییررا می‌شود گرفت، یامثلا اگر سوسکی را زیرپا له‌کنید، خاله‌سوسکه تغییر می‌کند؛ یعنی له‌می‌شود؛ ولی اگر شما آنرا له‌نمی‌کردید، خاله‌سوسکه زنده بود. پس جلوی این تغییر راهم می‌شود گرفت. به این‌گونه تغییرات، تغییر **مکانیکی می‌گویند**.

اما تغییرات کمی وکیفی، تغییراتی هستند که درخود طبیعت و جامعه صورت می‌گیرد وبه هیچ‌وجهی نمی‌شود جلوی آنرا گرفت. مثلا جلوی تغییر زمین‌را ویا جلوی رشد گیاهان وجانوران‌را نمی‌شود گرفت. مگراینکه چیزی باعث تغییر مکانیکی درآن شود. یعنی مثلا شخصی گیاهی‌را از ریشه درآورد؛ یا تگرگ باعث ازبین رفتن آن گیاه گردد؛ ویا سوسکی زیرپا، له‌شود وغیره.

دانهٔ‌گندمی‌را درزمین‌می‌کاریم، دانهٔ‌گندم‌دراثر حرارت خورشید وتغذیه ورطوبت. پس‌از مدتها جوانه می‌زند، یعنی بصورت گیاهِ کوچکی ازخاك بیرون می‌آید. رشد می‌کند وساقه وبرگ وگل می‌دهد وسرانجام از دانهٔ کاشته شده، صدها دانهٔ گندم به‌عمل خواهد آمد.

وقتی دانهٔ گندم‌را می‌کاریم، دانهٔ گندم تکامل می‌یابد وبصورت

ساقهٔ پرگندمی درمی‌آید.

این ساقهٔ پرگندم همان دانهٔ گندم نیست. بلکه دانهٔ گندم کاشته شده، تبدیل شده است به‌ساقهٔ پراز گندم. یعنی تغییر کرده است. به این تغییر، تغییر **دینامیکی** هم می‌گویند.

بچه‌ها، حتما می‌دانید جامعه‌ای که درآن زندگی می‌کنید، یك تاریخ دارد. همانطور که‌هر چیزی تاریخ دارد، جامعه‌هم تاریخ‌دارد. انسانهای‌اولیه همه بصورت دسته‌جمعی زندگی می‌کردند، دسته‌جمعی شکار می‌کـردند، دسته‌جمعی می‌خوابیـدند وخلاصـه یك زندگی اشتراکی داشتند.



این مرحلهٔ اول جامعهٔ انسانی‌است که به‌آن **کمون‌اولیه** می‌گویند. حرکت این مرحله آهسته و تدریجی صورت گرفت تا اینکه بطورکلی کمون اولیه نابود شده و برده‌داری جایش‌را گرفت. حرکت کمون اولیه تا برده‌داری که آرام آرام صورت گرفته، تغییر کمی؛ ونابودی کمون اولیه وجانشین شدن برده‌داری، تغییر کیفی است.

دراینجا می‌گوییم جامعه تکامل یافته است؛ ولی این تکامل یك لحظه‌هم قطع نمی‌شود. بنابراین برده‌داری حرکت می‌کند و پس‌از صدها سال به **فئودالیزم** می‌رسد.

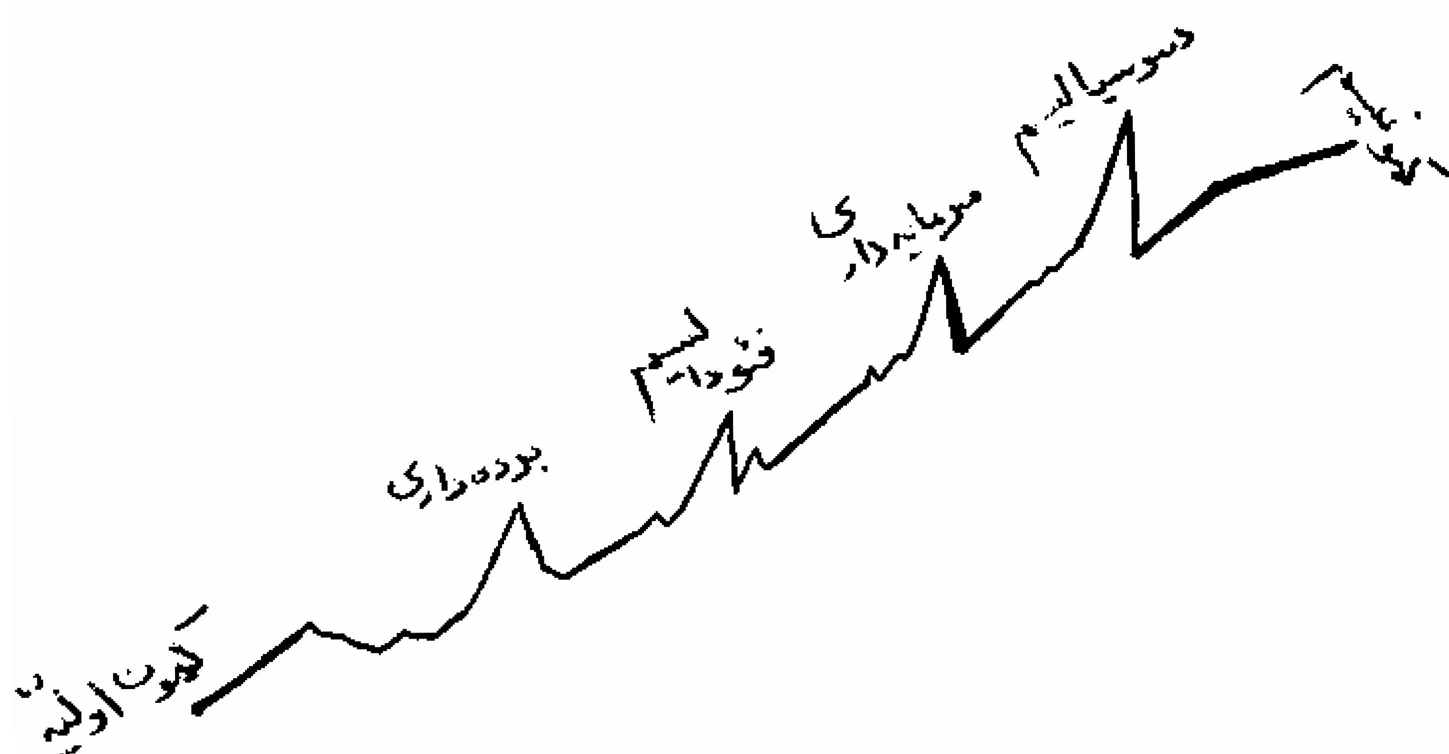
فئودالیزم، مرحله‌ای است از تکامل تاریخ جامعه که درآن، شاه قسمت‌های بزرگی اززمین‌های کشوررا بدست‌اشراف‌می‌داد واشراف‌هم آنهارا اجاره می‌دادند. در فئودالیـــزم دوطبقه وجود دارد. طبقـهٔ فئودال (ستمگر) وطبقهٔ دهقان (ستمکش).

حرکت برده‌داری تا فئودالیزم، تغییر کمی است. ولی نابود شدن برده‌داری وجانشین شدن فئودالیزم، تغییر کیفی است.

همین‌طور فئودالیزم‌هم تکامل می‌یابد تااینکه بطور کلی نابود شده ونوبت به‌سرمایه‌داری میرسد.

سرمایه‌داری بوسیلهٔ انقلاب کارگران، جای خودرا به مرحلهٔاول کمونیزم، یعنی سوسیالیزم می‌دهد. سوسیالیزم نیز حرکت کرده تا به‌کمونیزم می‌رسد. با برقرار شدن کمونیزم، سرمایه‌داری ریشه‌کن می‌گردد وظلم وستم واستثمار وطبقه ازبین میرود.

پس تکامل جامعه، ازنظر مارکس بدین صورت است:



تاحالا هیچ فکر کرده‌اید انسان یاهر جاندار دیگر وقتی می‌میرد، چه‌می‌شود؟ حتماً بعضی‌هایتان خیال می‌کنید وقتی یکی مرد، دیگر تمام شده ورفته است؟ ولی عزیزان من، اینطور نیست. زندگی و مرگ ضدهم هستند. یك نفر که سخت مریض می‌شود، درواقع دارد بامرگ، جنگ می‌کند. پس زندگی و مرگ، همیشه باهم مبارزه می‌کنند. چون متضادند. یعنی ضدهم می‌باشند.

ولی آیامی‌توان گفت بامرگ همه‌چیز تمام میشود؟ نه‌خیر، وقتی جانداری می‌میرد، جسم بی‌جان، خاك‌را تقویت می‌کند وگیاهان و میوه‌جات نیز ازآن خاك تغذیه می‌کنند. همین‌طور انسان وحیوان با آن گیاهان ومیوه‌ها به‌زندگی ادامه می‌دهند.

بنابراین مرگ بازندگی رابطه دارد. یعنی مـرگ، زندگی دیگری را بوجود می‌آورد واز زندگی جدانیست.

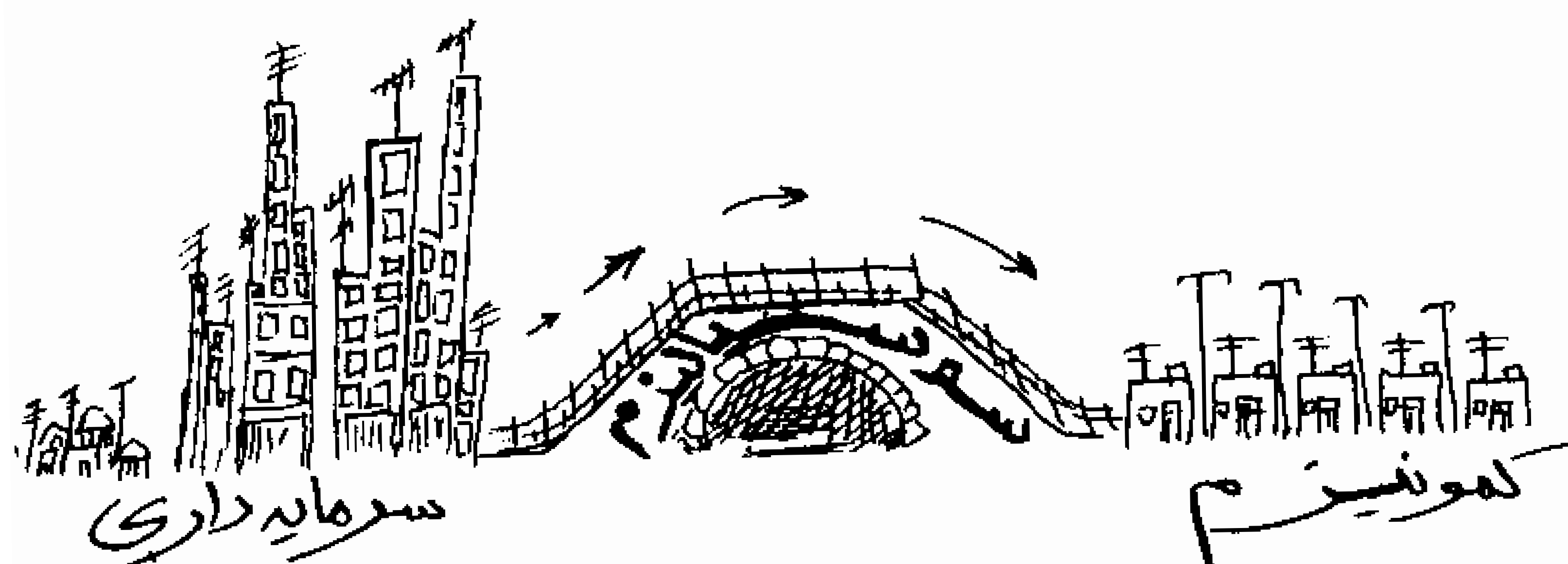
مبارزهٔ مرگ وزندگی، عامل تکامل هستند.

دیالکتیك مارکس می‌گوید: تکامل، مبارزهٔ تضادها است.

در نظام سـرمایه‌داری، سرمایه‌دار بی‌رحمـانه به کارگـر ظلم وستم می‌کند. اورا استثمار می‌کند. پس سرمایه‌دار وکارگر ضـد هم می‌باشند. اما همین تضاد موجب تکامل جامعه می‌شود.

سرمایه‌دار وکارگر، همیشه باهم درحال‌مبارزه هستند؛ وسرانجام کارگران، انقلاب کرده وسرمایه‌داران‌را شکست می‌دهند وسوسیالیزم را برقرار می‌کنند.

اکنون آنطورکه باید، سوسیالیزم‌را برایتـان روشن نکـردم. سوسیالیزم مرحلهٔ اول کمونیزم است که‌هم یك‌مقدار از خصوصیات سرمایه‌داری را درخودش دارد وهم یك‌مقدار ازخصوصیات کمونیزم. بنابراین سوسیـالیـزم را می‌توانیم بـه پلی تشبیه کنیم کـه‌بین سرمایه‌داری وکمونیزم‌قراردارد.



درنظام‌سرمایه‌داری، اگرسرمایه‌دار وجود نداشته باشد، کارگرهم وجود نخواهد داشت.

نتیجه می‌گیریم: درنظام سرمایه‌داری، سـرمایه‌دار و کارگـر علاوه‌براینکه درمبارزه هستند، باهم وحدت‌هم دارند. چون‌سرمایه‌دار بدون کارگر نمی‌تواند وجود داشته باشد؛ وکارگرهم تا سرمایه‌دار وجود نداشته باشد، وجود نخواهد داشت.

همینطور، تمام اشیاء و پدیده‌های جهان، در داخل خود تضادـ هایی دارند که‌علاوه براینکه درمبارزه هستند، چون بدون یك‌طرف تضاد، طرف دیگر تضاد وجود نخواهد داشت، باهم وحدت دارند. بعنوان مثال نمی‌توان نصف سیبی‌را خورد وباز سیب کاملی داشت. یعنی درنظام سرمایه‌داری نمی‌تواند تنها کارگر ویا تنهاسرمایه‌دار وجود داشته باشد.

دانهٔ گندمی را در زمین می‌کاریم. دانهٔ گندم، دراثر رطوبت و حرارت خورشیـد و تغذیه، جوانه می‌زنـد. جوانه رشد می‌کنـد، ساقه وگل می‌دهد. سرانجام ازدانهٔ گندم کاشته شده، صدها دانـهٔ گندم رسیده بوجود می‌آید.

دانهٔ گندم کاشته شده ازیك طرف می‌خواهد به‌حالت خـودش باقی بماند واز طرف دیگر به‌سوی جوانه زدن کشیـده می‌شود؛ و آنقدر مبارزه می‌کند تا بصورت گیاه کوچکی ازخاك بیرون می‌آید. گیاه کوچك رشد می‌کند وساقه وگل ومیوه می‌دهد (میوهٔ گل گندم، همان گندم است ولی نه‌یك گندم، بلکه ده‌ها وصدها دانهٔ گنـدم) وقتی گندم کاشته شده جوانه می‌زند، یعنی جوانه، دانهٔ گندم را **رد** کرده یابه عبارت دیگر **نفی** کرده است؛ ودانهٔ گندم کاشته شده پس‌از تبدیل شدن به‌جوانه، ازبین می‌رود.

جوانه رشد کرده وبصورت گیاه کوچکی ازخاك بیرون می‌آید. یعنی گیاه کوچك، جوانه را **رد** یا **نفی** کرده است. همینطور گیـاه کوچك به‌رشد خود ادامه داده وبه ساقه وگل تبدیل می‌شود. نتیجه می‌گیریم که‌ساقه وگل، گیاه کوچك‌را **رد** یا **نفی**کرده‌اند.

سرانجام ازگل، میوه (دانه‌های گندم تازه) بوجود می‌آید. پس می‌گوییم گل خودرا رد یانفی کرده است وتبدیل به دانه‌های گندم شده است. علاوه براین قبلاً گفتیم گل، خودهم از نفی کردن چیز دیگری بوجود آمده؛ پس **نفی‌درنفی** کرده است.

یك سؤال: چرا می‌گوییم گل نفی‌درنفی کرده است؟

جواب: حتماً یادتان هست که گل از رشد دانهٔ گندم کاشته شده بوجود آمده. دراینجا می‌گوییم گل چون از رشد دانهٔ گندم بوجود آمده وخود دوباره به‌دانه‌های گندم تبدیل شده، می‌گوییم: نفی‌درنفی کرده‌است. دانه‌های گندم تازه، ازنفی درنفی گل نتیجه شده‌است.

دانهٔ گندم کاشته شده **تز** است.

مجموعهٔ جوانه وگیاه کوچك وساقه وگل که گندم کاشته شده را نفی کرده است، **آنتی‌تز** می‌باشد.

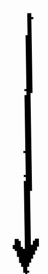
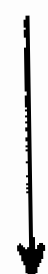
دانهٔ گندم رسیده که نتیجهٔ **نفی‌درنفی** گل می‌باشد، **سنتز** است.

بچه‌های عزیز! ممکن است بگویید چطور ممکن است دانهٔ گندم، هم تز باشد وهم سنتز؟

نه‌خیر عزیزان من، کسی چنین چیزی نگفته است. دانهٔ گندمی که‌از دانهٔ گندم کاشته شده به‌عمل آمده است یکدرجه کامل‌تر است. البته ما این تغییر وتکامل را نمی‌توانیم در دانهٔ گندم احساس کنیم. این تغییر پس‌از هزاران سال آشکار می‌شود.

نتیجه می‌گیریم که سنتز، یك‌درجه، تکامل‌یافته‌تر از تز است.

دانهٔ گندم کاشته‌شده **گیاه‌کوچك وساقه وگل** **دانهٔ گندم رسیده**

تز **آنتی‌تز** **سنتز**

برای روشن شدن مطلب، مثال دیگری میزنیم. ولی بدنیست قبل از مثال بدانید نظام طبقاتی چیست. نظام طبقاتی به‌نظام‌هایی از جامعه گفته میشود که درآن طبقه وجود دارد. بطوریکه یك طبقه ستمگر واستثمارگر وطبقهٔ دیگر استثمارشونده وستمکش می‌باشد. مانند برده‌داری که درآن، طبقهٔ برده‌دار، استثمارگر، وطبقه برده، استثمارشونده وستمکش بوده؛ یا فئودالیزم که درآن، فئودال یا ارباب، طبقهٔ ستمگر وطبقهٔ دهقان استثمارشونده وستمکش است؛ وبالاخره آخرین نظام طبقاتی، سرمایه‌داری است که درآن سرمایه‌دار استثمار کننده وستمگر، وکارگر استثمارشونده وستمکش می‌باشد.

حالا بپردازیم به‌مثال:

اولین نظام جامعهٔ انسانی، یعنی **کمون اولیه** که‌یك نظام بی‌طبقه واشتراکی بوده، **تز** است.

نظام طبقاتی (برده‌داری، فئودالیزم، سرمایه‌داری) که‌آنرا نفی می‌کند، **آنتی‌تز** می‌باشد. **یعنی ضد تز** می‌باشد.

آخرین نظام طبقاتی، سرمایه‌داری است. بعداز سـرمایه‌داری کمونیزم‌است. کمونیزم درست‌مانند کمون‌اولیه یك‌زندگی اشتراکی است، پس ما از سرمایه‌داری دوباره به‌زندگی اشتراکی رسیده‌ایم. پس می‌گوییم سرمایه‌داری خودرا نفی کرده وبه کمونیزم (زندگی اشتراکی) تبدیل شده است. ولی آنچه مسلم است، سرمایه‌داری خود ازنفی چیز دیگری بوجود آمده است. پس **نفی‌درنفی** کرده است و کمونیزم که‌نتیجهٔ نفی درنفی سرمایه‌داری است، **سنتز** می‌باشد.

سنتزهم که می‌دانیم، همان تز است، بااین تفاوت که ازآن کاملتر می‌باشد.

کمونیزم ← **نظام طبقاتی** ← **کمون اولیه**

سنتز ← **آنتی‌تز** ← **تز**

در کمون اولیه، زندگی بصورت اشتراکی و بی‌طبقه است.

درکمونیزم، زندگی بصورت اشتراکی و بی‌طبقه است.

کمون اولیه **تز** است.

کمونیزم **سنتز** است.

در کمون اولیه، وسایل تولید ضعیف بوده و هرکس به‌سختی می‌توانست شکم خودرا سیر کند.

در کمونیزم، وسایل تولید بطور عجیبی پیشرفت کرده وهمه در وسایل عظیم تولید، مشترك هستند.

در کمون اولیه، انسان روزی سیزده الی چهارده ساعت تلاش می‌کرده است، تابتواند شکم خودرا سیر کند.

درکمونیزم، به علت تکامل وسایل تولید وقرار داشتن آن دردست همه، انسان با روزی پنج الی شش ساعت وحتی کمتر، می‌تواند دارای زندگی بسیار مرفه باشد.

بنابراین کاملا مشخص و روشن است که کمونیزم (سنتز) تکامل یافته‌تر از کمون اولیه (تز) می‌باشد.

از تمام مطالبی که راجع به‌تز وآنتی‌تز وسنتز گفتیم، نتیجه می‌گیریم: ازمبارزهٔ تز وآنتی‌تز، تکامل حاصل می‌شود. یا به‌عبارت دیگر:

از مبارزهٔ تز وآنتی‌تز، سنتز حاصل میشود.

سؤالها وجوابها:

ابتدا سعی کنید خودتان به‌سوالها پاسخ گویید وسپس باجواب داده شده مقایسه فرمایید.

سئوال (۱)ـ آیا قبل از انسان ماده وجود داشته است؟

جوابـ حتماً همه‌تان میگوئید بله، چون قبل از انسان زمین و خیلی چیزهای دیگر مثل ستاره‌ها وسیاره‌ها وجود داشته‌اند.

س (۲)ـ آیا ماده دریك تاریخ معین بوجود آمده؟ یعنی اول نبوده و بعد پیدا شده؟

جـ خیر، ماده همیشه وجود داشته وهیچ‌گاه‌هم ازبین نخواهد رفت، یعنی بوده وهست وخواهد بود. ما قبلاً ثابت کردیم که ماده قبل‌از فکر وشعور وجود داشته، همین دلیل میتواند نشان دهد که برای ماده نمی‌توان تاریخی معین کرد. ما در دنیا نمی‌توانیم چیزی پیدا کنیم که ازهیچ درست شده باشد ویا بطور کلی ازبین برود. در

حقیقت وقتی یك شئی نابود میشود، شیئی دیگر بوجود می‌آید.

س (۳)ـ مادی یعنی چه؟

ج- چیزی که ازماده ساخته شده باشد، مادی است.

س (٤)ـ آیا جهان مادی است؟

ج- بله زیرا جهان ازماده ساخته شده است.

س (٥)ـ آیا اجتماع ومبارزهٔ طبقاتی یعنی مبارزهٔ بین ستم‌گر وستم‌دیده جزو جهان مادی است؟

ج- بله منظور ازجهان مادی تنها طبیعت نیست، بلکه اجتماع وطبقات مختلف ومبارزات طبقاتی نیز می‌باشد.

س (٦)ـ آیا ماده حرکت میکند؟

ج- بله، ماده بدون حرکت وجود ندارد درواقع درجهان هیچ چیز بجز ماده درحال حرکت نمی‌تواند وجود داشته باشد وحرکت ماده همیشگی است.

س (۷)ـ آیا می‌توان تاریخی برای حرکت تعیین کرد؟

ج- همان‌طور که برای ماده تاریخی وجود ندارد، برای حرکت‌هم تاریخی وجود نخواهد داشت.

س (۸)ـ آیا ماده بدون حرکت ویا حرکت بدون ماده میتواند وجود داشته باشد؟

ج- ماده وحرکت‌را نمی‌توان به‌هیچ‌وجه ازهم جدا کرد. بدون یکی از آنها آن‌دیگری وجود ندارد.

س (۹)ـ آیاماده وحرکت میتوانند بدون زمان ومکان وجود داشته باشند؟

ج- خیر، زیرا ماده دارای حجم است احتیاج به‌مکان وچون‌دارای حرکت است احتیاج به‌زمان دارد.

س (۱۰)ـ نظر ایده‌آلیستها درمورد مکان وزمان چیست؟

ج- ایده‌آلیستها میگویند مکان وزمان را فکر بشر ساخته است.

یعنی مکان وزمان محصول فکر انسان است.

س (۱۱)ـ آیا نظر ایده‌آلیستها درست است؟

ج ـ خیر، به‌خاطر اینکه ما می‌دانیم زمین که میلیاردها سال قبل از انسان بوجود آمده چون حجم داشته درمکان وچون حرکت داشته در زمان بوده است.

س (۱۲)ـ آیا زمان ومکان آغاز وپایانی دارد؟

ج ـ خیر. چون‌ماده وحرکت آغاز وپایانی‌ندارند، زمان ومکان‌هم دارای آغاز وپایانی نیستند. زمان جاویدان وهمیشگی است ومکان بی‌پایان میباشد یعنی سر وته‌ای ندارد.

